

اوی پتیارک بذبخت اهرموگگ دروند بذکرتار الکسندر هرومیگک
 موژراییک مانشن اُپراوردو بسوخت». مسعودی نیز در کتاب التنبیه
 والاشراف دربارهٔ دین دبیری گوید: «زرادشت کتاب معروف به اوستا
 را آورد... و این خط را احداث کرد و مجوسان آن را دین دبیره می‌نامند
 یعنی خط دین، و اوستا بردوازده هزار پوست گاو با شاخه‌های زرین
 کنده و نوشته شد به زبان فرس قدیم، و امروز کسی را نمی‌شناسیم که
 آن زبان را بداند.» و نزدیک‌بیین است که مراد او خط و زبان پارسی
 اشکانی یا ساسانی نیست زیرا پارسی و پهلوی در زمان مسعودی هنوز
 خواندنی بوده، پس مراد باید خط میخی و زبان اوستائی بوده باشد. مؤلف
 فارسنامه نیز گوید زردشت «کتاب زند آورده بود همه حکمت، و بر
 دوازده هزار پوست گاو دباغت کرده نبشته بود به زر، و شتاسف آن را
 قبول کرد، و به اصطخر فارس کوهیست کوه نشت گویند، کسی همه
 صورتها و کنده‌گریها از سنگ خارا کرده‌اند، و آثار عجیب اندران نموده
 و این کتاب زند و پازند آنجا نهاده بود.»

ص ۵۶ م ۵: «سیکی»: یعنی یک سوم، ابن حزم در کتاب
 الملل والنحل خویش گوید: و اما المجومن فإنهم معترفون مقرون
 بأن کتابهم الذی فیه دینهم احرقه الاسکندر اذ قتل دارا ابن دارا و انه
 ذهب منه الثلثان و اکثر و انه لم یبق منه الا اقل من الثلث و أن الشرائع
 کانت فیما ذهب.»

ص ۵۶ م ۶: «قصص و احادیث» مانند احادیثی که اساس

یستهای رزمی است و قصص کتاب خدای نامگگ (D).

ص ۵۶ س ۷ : ذهاب ملک = رفتن پادشاهی .

ص ۵۶ س ۷ : تمویه ، از «ماه» به معنی آب . کلمه «ماه به باب تفعیل رفته و تمویه شده است . در الصّراح من الصّحاح چنین آمده است «ماء آب ، مائی منسوب بدوی ... والهمزة فيه مبدلة من الها ، واصله مَوّه بالتحریک و یجمع علی امواه فی القلّة و میاه فی الکثرة» . تمویه در کتب لغت به معنای آب دادن فلزات و سیم و زر اندود کردن آنها بکار رفته ، و چون این عمل یک نوع دورنگی و ظاهر سازی است تمویه نیز به معنای دورنگی و دوروئی و یکسان نبودن ظاهر و باطن و امثال آن استعمال شده است .

ص ۵۶ س ۹ : «احیاء دین» : پس از تمام این خرابیها دیگر از نوساختن دین به عمل نزدیکتر است تا احیای آن (D) .
ص ۵۶ س ۱۱ ذهاب = رفتن ، از میان رفتن .
ص ۵۷ س ۵ : «شهنشاه از مردم مکاسب و مرده می طلبد» .
معنی این جمله و بخصوص معنای کلمه «مرده» روشن نشد .
هنینگک معتقد است که کلمه «مرده شاید» مرده «بوده است . به هر حال ظاهراً ، معنی این است که اردشیر شغل و کار مردم و نژاد و تبار آنان را جویا می شده .

ص ۵۷ س ۶ : «مردم در دین چهار اعضا اند» ، عضو در پهلوی پیشک بوده است ، که هم به معنی شغل Gaste مستعمل است و هم به معنی عضو بدن (هنینگک) . اوستا نیز چهار طبقه می کند : آثر و (روحانیان) ، ریشتر (سپاهیان) ، واستریوفشیا (کشت کاران) ، هتخش (پیشه وران) . نیز رجوع شود به کتاب التنبیه والاشراف مسعودی . طبقه بندی تنسر در دو صنف نخستین با اوستا مطابق می آید ، اما طبقه

سومین او قسمتی از همان طبقه اول بنظر می آید و طبقه چهارمی او شامل دو طبقه آخری اوستاست یعنی زارعین و صنعتگران ، شاید در این جا به سبب بی دقتی مترجمین اغتشاشی در عبارت پدید آمده باشد (D).

پرفسر کریستنسن در کتاب « شاهنشاهی ساسانیان » در باب اول در این خصوص بتفصیل بحث نموده ، به ترجمه مینوی از آن کتاب به مبحث ۳۲ تا ۳۷ رجوع شود .

ص ۵۷ س ۷ : تأویل = بیان کردن آنچه سخن به وی بازگردد .
از معنای ظاهری بازگرداندن به معنای دیگر .

ص ۵۷ س ۷ : اقاویل = گفتارهای گوناگون .

ص ۵۷ س ۸ : « این عضو دیگر باره بر اصناف است » = این عضو خودش به شاخه های دیگری تقسیم می شود .

ص ۵۷ س ۹ : « حکام و عبّاد و زهاد و سندنه و معلّمان » : این چهار قسمت به لفظ تازی در مقابل چهار لفظ از اصطلاحات و عناوین اصناف مختلفه روحانیون است چنانکه در یسنای پهلوی آمده است (زند اوستا ج ۱ ص ۳۰) ، و در پهلوی این چهار لفظ از این قرار است :

۱- داذور 𐬀𐬎𐬎𐬀 = داور = قاضی ،

۲- مگوپد 𐬀𐬎𐬎𐬀 = موبد ،

۳- رذ 𐬀𐬎𐬎𐬀 (دستور) = رئیس صومعه ، مغ ، رئیس مغان
مقیم یک آتشکده ،

۴- مغوآندرزپند 𐬀𐬎𐬎𐬀 = معلّم مغان . سه لفظ از کلمات عربی (حکام ، عبّاد و زُهاد ، معلّمان) بی اشکال با سه لفظ

از الفاظ پهلوی مطابق می آید : حاکم که جمع آن حکام است در مقابل داور (به زند *thraēsha*) - عابد و زاهد که جمع آنها عباد و زاهدان است مقابل *paēša* (به زند: moghu یا آثروان) - معلم ، مقابل مغو اندر ژپد (به زند: *ʔaēthyopaiti*) . بنابراین سادین که سَدَنَه جمع آنست باید مقابل رَد (به زند *ratu*) باشد به معنی نگهبان معبد (D.). کیش به معنی دین و داور (قاضی) هر دو آمده است و دادور به معنی دادستان نیز مستعمل است و بدین معنی به زند *tkaēsha* نیز آمده است.

ص ۵۷ س ۱۲ : کُتَاب اَقْضِیَه = نویسندگان احکام قضاوتی .
 ص ۵۷ س ۱۲ : سَجَلَات : جمع سَجَل به معنی سند .
 ص ۵۷ س ۱۳ : کُتَاب سِیْر = نویسندگان روش زندگانی پادشاهان و سرگذشت آنان .

ص ۵۷ س ۱۴ : مَهَنَه : جمع ماهن و ماهن به معنی خادم است . در اینجا مهنه به معنی کسبه خورده پا و صاحبان مشاغل که رویهم طبقه تولیدکننده را تشکیل می دهند و در آن روزگار به طبقه عامه و مَهَنَه و استریوشان می گفتند یعنی چوپانان و برزیگران به ضمیمه هتُخُشان یعنی محترفه یا «شهریان» (ر. لک . وضع مات و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان ترجمه و تحریر مجتبی مینوی ص ۲۵) .

ص ۵۷ س ۱۴ : راعیان = شبانان (مفرد ، راعی) .
 ص ۵۷ س ۱۴ : محترفه = صاحبان حرفه .
 ص ۵۷ س ۱۶ : جبالت = فطرت ، خمیره و طینت .
 ص ۵۷ س ۱۶ : شایع = آشکار .

ص ۵۷ س ۱۸ : «بغیر طایفه الحاق فرمایند» ، در مذهب زردشتی امروزه این آزادی کمتر است ، هیچ کسی از روی استعداد و استحقاق نمی تواند در جرگه^{*} روحانیون درآید ، برای موبد شدن باید موبد بدنیا آمد ؛ بنابراین هیچ کس از غیر طبقه^{*} موبدان هرگز موبد نخواهد شد (D). این اجازه ای که از نامه^{*} تنسر برمی آید که شاهان داشته اند نقیض تحذیر سخنی است که اردشیر پاپکان در وصیتنامه^{*} خویش از داخل شدن افراد یک طبقه به طبقه^{*} دیگر نموده است ، وی جانشینان خویش را مخاطب ساخته می گوید : « هر یک از شما که پس از من مردمان را بر اقسام چهارگانه اش یافتید (و آنها اصحاب دین و اهل جنگ و مردان سیاست و کارکنان باشند که آسواران ، صنفی از آنان اند و پارسایان و پرهیزگاران و نگهبانان آتشگاهها صنفی دیگرند و دبیران و اخترشماران و پزشکان صنفی دیگر و کشاورزان و پیشه‌وران و بازرگانان صنفی دیگر) نباید که سعی و جدتان در نگه داشتن این حال و تفتیش آمیزشهایی که در آنها حادث می شود کمتر باشد از کوششی که در اصلاح مزاج خویش می کنید ، و نباید که ناشکیبائی تان به سبب معزول شدن خوبستن از شاهی بیشتر باشد که جز عتاق از انتقال صنفی از این اصناف از مرتبه^{*} خویش به مرتبه^{*} دیگر ، زیرا که منتقل شدن مردم از مراتب خویش سبب سرعت انتقال شاهی از پادشاه است خواه به خلع و خواه به کشتن ، بنابراین نباید از هیچ چیز چندان ترس داشته باشید که از سری که دم گشته و یا دم می که سرگشته (یعنی رئیسی که تابع شده یا مرؤوسی که مخدوم گردیده) ، یا دستی که به کار مشغول بوده و تهی از کار شده ، یا جوانمردی که زیانکار گشته یا فرومایه ای که بالنده و نازنده شده ، زیرا که از گردیدن مردم از حالی به

حالی دیگر نتیجه آن می شود که هر کس چیزهایی که نه درخور او و برتر از پایه و منزلت اوست می جوید و چون به آنچه جست برسد چیزهای برتر از آن می بیند و آرزوی آن می کند و در طلب آن قدم می گزارد ، و معلوم است که در میان عامه کسانی هستند که به شاهان نزدیکتر از دیگرانند ، و انتقال مردم از حالات خویش باعث می شود که آنها که در پایگاه تالی شاهند طمع در شاهی می بندند و آنان که پس از ایشانند هوس مقام ایشان می کنند و این مایه برباد شدن پادشاهی است . « داستان کفشگری که حاضر شد مبلغ هنگفتی به خسرو انوشروان برای جنگ مهمتی که در پیش داشت بی عوض بدهد به شرط آنکه خسرو فرزند او را به طبقه دیبران داخل کند و رد کردن خسرو درخواست او را نیز کاملاً مبین میزان پرهیز شاهان از اختلاط اصناف و طبقات است .

ص ۵۸ س ۱ : «سلطانی که صلاح عالم را ضابط نبود». ضبط = نگاه داشتن چیزی بهوش ، ضابط = هشیار . (الصراح) . پادشاهی که به صلاح عالم آگاه نبود، و یا شعوری که صلاح عالم را درک کنند داشت .
ص ۵۸ س ۳ : اقتحام = بی باک فرورفتن در مهلکه ، بی اندیشه خویشان را درکاری افگندن و از خطر نترسیدن .

ص ۵۸ س ۳ : تغلب = با زور چیره شدن (از غلبه) .

ص ۵۸ س ۴ : «یکی بردیگری حمله می برد بر تفاوت مراتب و آرای ایشان» : به علت اختلافی که در مراتب و آراء نسبت به یکدیگر داشتند بر یکدیگر حمله می بردند (هریک می خواست رأی خود را پیش ببرد) .

ص ۵۸ س ۶ : شیاطینُ الانس والجنّ یوحی بعضهم الی بعض =
از دیوان آدمیان و جنّ ، وحی می کنند پارهٔ ایشان به سوی پاره ای (از
تفسیر ابوالفتوح رازی) سورهٔ ششم (الانعام) آیهٔ ۱۱۲ .

ص ۵۸ س ۷ : حجاب حِفاظ = پردهٔ حیا و خویشتن داری .

ص ۵۸ س ۸ : متحلّی = پیرایه دار .

ص ۵۸ س ۱۰ : غمّازی = سخن چینی .

ص ۵۸ س ۱۰ : شیرِ پری = بدذاتی .

ص ۵۸ س ۱۰ : انهاء = خبر از جائی به جائی دادن ، منتهی

ساختن خبر را از مبدأ به مقصد .

ص ۵۸ س ۱۰ : تکاذیب = اخبار دروغ .

ص ۵۸ س ۱۰ : افترا = دروغ پردازی ، « دروغ فرا بافتن »

(زوزنی) .

ص ۵۸ س ۱۰ : تعیّش = موجبات زندگی ، « به حیلت زیستن »

(زوزنی) .

ص ۵۸ س ۱۱ : «بجمال حال رسیده» = حال و ظاهر او آراسته

شده ، زیبایی ظاهر یافته .

ص ۵۹ س ۲ : بَطْش = قدرت .

ص ۵۹ س ۷ : پیشینگان ازان دست ازین کوتاه داشتند : عبارت

« ازان » به معنی « به این دلیل » یا « به این سبب و علت » است .

ص ۵۹ س ۹ : مُشْتَغِل = گرفتار و فرورفته در کار « شغل و کار

داشتن ، ضدّ فراغ » (ترجمان اللّغة) .

ص ۵۹ س ۱۳ : دوستی مرعی = دوستی که شرایط آن رعایت

شود .

ص ۵۹ س ۱۴ : رحم موصول = رحم پیوسته ، رعایت صلته^{*} رحم .

ص ۵۹ س ۱۴ : «عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت صادق و رحم موصول انقطاع طمع است» .

بایستی آدمی از طمع چشم پیوشد تا بتواند عفاف و حیا و قناعت و ... را رعایت کند .

ص ۵۹ س ۱۵ : نزدیکتر به ما دشمن شدند = اقربای ما اعدای ما شدند .

ص ۶۰ س ۵ : فلا قریب ولا حمیم ولا النصیح ولا السنّة ولا الأدب = «دوستی و خویشاوندی و نصیحت گری و سنّت و ادب همه رخت بسته و از میان رفته است» .

ص ۶۰ س ۱۰ : «ما آن را زندگانی می دانیم و صلاح» . خود اردشیر پاپکان نیز در وصیتنامه خویش پادشاهان جانشین خود را می گوید که در بازگرداندن طبقات مردم به مواضع اصلی و مستقر ساختن افراد هر طبقه در صنف خویش و مطیع ساختن ایشان هر چه بتواند کوشش کنند و هیچ یک از ایشان : «نباید بگویند می ترسم ستم کرده باشم ، چه از ستم کسی می ترسد که از وارد شدن ستم بر خویشتن بیم دارد ، لکن اگر ستم بر برخی از رعایا برای صلاح باقی مردم باشد ، و خود شاه و کسانی را از رعایا که با اومی مانند از تباهی و فساد نگه دارد ، به هیچ کار چندان شتاب نبایدش داشت که به آن ستم ، زیرا بر خود و همراهان خویش ستم نمی کند بلکه بردشمنان خویش ستم روا می دارد» .

ص ۶۰ س ۱۰ : در روزگار مُسْتَقْبِلِ اوتاد ملک و دین هر آینه بدین محکمتر خواهد شد : در روزگار مستقبل = در دوره های آینده ،

اوتاد = میخ‌ها ، مفرد آن وتد ، و در این جا به معنی بزرگان ملک ، ستونهای اجتماع و مملکت ، بدین = به اجرای این کار (افراط در عذاب و سفک دماء چنین قوم) .

ص ۶۰ س ۱۲ : مَحْمَدَت = ستودن .

ص ۶۰ س ۱۲ : « و با آنکه چنین قرارداد » . این فصل یعنی از این عبارت به بعد بامبحث چهارم که در تقسیم مردم به طبقات است مناسب‌تر است (D) .

ص ۶۰ س ۱۳ : عارض = نگرنده به حال واحوال و بر شمارنده ، سان بین .

ص ۶۰ س ۱۴ : رئیس ، عارض ، مفتش ، معلم ، معادل این کلمات را از پهلوی جز لفظ اندرزید را برای معلم نمی‌شناسیم ، لفظ نخستین هم بی‌شک به جای سر است (D) .

ص ۶۱ س ۱ : سَدَنَه = پرده‌داران .

ص ۶۱ س ۲ : « معلم اساوره » مأموریست که در کارنامهک اردشیر پاپکان به لفظ آندرژپد اسپوارگان یاد شده و در تواریخ عربی مؤَدَبُ الاساوره ترجمه شده است (D) .

ص ۶۱ س ۳ : ابناء قتال = جنگاوران .

ص ۶۱ س ۴ : القلب الفارغ یبَحَثُ عن السوءِ و آلید الفارغةُ

تُنَازِع الی الاثم = دل تهی بدی جوید و دست تهی به گناه گراید . در نهج البلاغه این گفته را به حضرت علی نسبت داده‌اند .

ص ۶۱ س ۶ : تتبع = از پی چیزی رفتن « از پی فراشدن

(زوزنی) .

ص ۶۱ س ۶ : اراجیف = خبرهای پر آشوب (ترجمان اللغه) .

ص ۶۱ س ۹ : مُسْتَشْعِر = ترسان و لرزان، «استشعار = در دل گرفتن بیم» (زوزنی) .

ص ۶۱ س ۱۳ : به بسیاری = خیلی زیادتر ، بسی .

ص ۶۲ س ۱ : «بداند که عقوبات بر سه گناه است» : در بسیاری از متون ادبی و تاریخی این معنی (که پادشاهان عفو از سه گناه را جایز نمی دانسته اند) آمده از آن جمله است در محاضرات راغب : « و قيل ثلاثة ليس من حقها ان يحتملها السلطان، الطعن في الملك و افشاء السر والخيانة في الحرم» (چاپ ۱۳۲۶ ج ۱ ص ۹۲) و همچنین در بیهقی آمده : « و پادشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا نکند الخلل في الملك و افشاء السر والتعرض للعرض» (چاپ فیاض ص ۱۸۰) .

ص ۶۲ س ۶ : حالا عاجلاً = فوراً و باشتاب .

ص ۶۲ س ۹ : شُبّه ، جمع شُبّهه ، = پوشیدگی و ناشناختگی ، تردید و دودلی .

ص ۶۲ س ۹ : انابت = بازگشتن .

ص ۶۲ س ۱۰ : استکبار = گردن کشی کردن .

ص ۶۲ س ۱۰ : استدبار = خلاف استقبال ، پشت کردن .

ص ۶۲ س ۱۱ : از زحف بگریختی : زحف = خزیدن و فراجنگ شدن به انبوهی (زوزنی) . به فتح اوّل لشکری است که می رود به سوی دشمن (ترجمان اللغة) . قشون یا قوه نظامی که بتدریج و به آهستگی به سمت دشمن می رود . از زحف بگریختی یعنی از اشتراك در لشکر کشی به سمت دشمن سر باز زدی .

ص ۶۲ س ۱۰ تا ۱۱ «بعد ازان قتل فرمایند»، این از قدیمیترین اخباری است که از تفتیش و تتبع عقاید و ادیان و قتل اهل ارتداد بدست است، رجوع شود به یسنّا، ۳۱، ۱، حاشیه ۲ (D.).

ص ۶۲ س ۱۳ : رَهَبَت = ترس .

ص ۶۲ س ۱۴ : خوف و رجا = بیم و امید .

ص ۶۲ س ۱۶ : غاصب و سارق : اختلاف میان این دو کلمه بقدر تفاوت دو لفظ اوستائی hazanha و tãyush است ، رجوع شود به یسنّا، ۱۲، ۲ (D.).

ص ۶۳ س ۱ : «خسته کننده» = جراحت رساننده ، زخم زننده .

ص ۶۳ س ۴ : «غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را» .

غرامت = تاوان ، یعنی از غاصب چهار برابر دزد تاوان بگیرند .

ص ۶۳ س ۱۰ : شیریر = بالکسر ، سخت بد .

ص ۶۳ س ۹ : مودت محض = محبت و دوستی خالص و پاک .

ص ۶۳ س ۱۰ : فتان = فتنه انگیز .

ص ۶۳ س ۱۰ : مخافت صرف = ترساندن فقط .

ص ۶۳ س ۱۱ : رغبت و رَهَبَت = میل و ترس .

ص ۶۴ س ۲ : «عامّه را مضرتی و نقصانی در عدد و قوه ظاهر

می شد» ، زیرا که مجرمان و مقصّران را از میان می بردند یا اندامهای

کاری آنان را می بریدند و قوه کار کردن را از ایشان می گرفتند (D.).

ص ۶۴ س ۵ : با گناهها معاودت کنند = به گناههایی که کرده اند

باز گردند ، گناههایی را که مرتکب شده اند از سر گیرند .

ص ۶۴ س ۷ : بیوتات : رجوع شود به حاشیه برص ۴۷ س ۱۰ .
ص ۶۴ س ۸ : مُحَدَّث : تازه .

ص ۶۴ س ۸ : بَدْعَت : نو بیرون آوردن رسمی در دین بعد از
اکمال دین (الصراح) .

ص ۶۴ س ۹ : ارکان : جمع رکن ، و «رُكُنُ الشَّيْءِ بِالضَّمِّ
کرانه قویتر چیزی» (الصراح) و «به ضَمِّ اوَّل ، سوی و کرانه قویتر
از چیز است» (ترجمان اللغه) . پایه و اساس و آنی که شیئی بران استوار
و پا برجا می شود .

ص ۶۴ س ۹ : اوتاد ، جمع و تَد = میخ .

ص ۶۴ س ۹ : اسطوانات ، جمع اسطوانه = ستون .

ص ۶۴ س ۹ : بنیاد = پی بنا ، و در اینجا به معنی مجموعه

معانی «ارکان و اوتاد و قواعد و اسطوانات» به کار رفته است .

ص ۶۴ س ۹ : متداعی از ماده «دعی و فعل تداعی است . در

مغرب مطرزی و مصباح المنیر و تاج العروس (چنانکه مرحوم Lane از
آنها نقل کرده است) تداعی البنیان والبناء و تداعت الحيطان و امثال این
تعبیرات به معنی ترك خوردن بنا و دیوارها و شکاف برداشتن آنهاست به
طوری که مشرف به خراب شدن باشد ، پس متداعی = شکاف خورده
مشرف به خرابی .

ص ۶۴ س ۱۱ : «خانه راهدّم کنند و درجه بغیر حق ، وضع

روا دارند» خانه در این جا به معنی خانواده و خاندان بکار رفته همان که
فرانسویها Famille گویند و هدّم به معنی ویران کردن است و وضع

به معنی نهادن بر زمین و فرود آوردن و «وَضَعَ عَنَّهُ» یعنی فرود آورد از قدر و منزلت او (ترجمان اللغه)، لذا معنی عبارت این است که «خاندان را ویران کنند و از میان ببرند و مقام آن خاندان را به غیر حق تنزل دهند و فرود آورند» .

ص ۶۴ س ۱۳ : اجلاف ، جمع جِلْف بالكسر = خُم تهی و هرچه میانه تهی باشد (الصراح) . اَجْلَاف یعنی تهی مغزان و بی خردان .
 ص ۶۴ س ۱۴ : تَكْرَم : بزرگی نمودن .
 ص ۶۴ س ۱۴ : وقار، آهستگی کردن، متانت و سنگینی و بزرگی .
 ص ۶۴ س ۱۵ : اِدْتِخَار : ذخیره کردن .
 ص ۶۴ س ۱۵ : مُصَاهَرَه : باکسی به نکاح و صلت کردن (زوزنی ص ۲۸۶) .

ص ۶۴ س ۱۶ : كُفُو : همتا .

ص ۶۵ س ۱ : «که به تهجین مراتب ادا کنند» : هُجِنَه بِالضَّم ، ناکسی و فرومایگی ، و پدر آزاد و مادر بنده بودن ، تهجین = هجین ساختن و زشت و با عیب کردن (الصراح) . مراد آنست که این پدید آمدن فرومایگان را «تهجین مراتب» خوانند ، و تهجین به معنی فرومایه ساختن و پست و نانجیب کردن و پلید و عینا که گردانیدن نژاد و نسل و خون بزرگی و آزادگی است .

ص ۶۵ س ۳ : تَمْيِيز = جدا کردن .

ص ۶۵ س ۳ : «بادید آورد» = پدید آورد ، آشکار کرد .

ص ۶۵ س ۵ : حِلِيَه ، بالكسر = آرایش ، زیور ، زینت .

ص ۶۵ س ۶ : «تاخانت‌های خویش نگه دارند» . قبلاً گفتیم که

- در نامه تنسر خانه به معنی خانواده و خاندان است (ص ۱۵۲ س ۱۹) .
 یعنی مقام و موقع خانوادگی خود را حفظ کنند .
 ص ۶۵ س ۶ : حَظٌّ = بهره و بخت .
 ص ۶۵ س ۸ : محظور . حَظْرٌ = بازداشتن از چیزی و حرام کردن ، محظور یعنی حرام .
 ص ۶۵ س ۸ : وعاء (بروزن کساء) : به معنی ظرف و کاسه و کوزه و خم و تغار و امثال آن است (ترجمان اللغه) .
 ص ۶۵ س ۹ : «مردم زاده» یعنی شریف و اصیل و بزرگ‌زاده ،
 مردمی بهتر که مردم زادگی (امثال و حکم مرحوم دهخدا) .
 ص ۶۵ س ۱۱ : مُسْتَغَلٌّ : غلّه به فتح اول دخل و درآمدی است از کرایه خانه و مزد بنده و فایده زمین (ترجمان اللغه) . مُسْتَغَلٌّ ملکی است که ازان غلّه یعنی دخل و درآمد می‌خواهند .
 ص ۶۵ س ۱۳ : تابوت : تابوت به معنای صندوق هم آمده است .
 در کتاب بلوهر و بوذاسف در داستان پادشاه که فرمان داد چهار صندوق از چوب بسازند عبارت به این صورت آمده است «ثم امر الملك بأربعة توابيت فصنعت له من خشب (چاپ بمبئی ۱۳۰۶ هـ . ق. ص ۴۲) . و حکایت تابوت را دارمستر گوید از جمله حکایتهائست که غالباً در هند پیدا می‌شود آنگاه چند مثال برای آن ذکر کرده است با نامهای هندی که نقل دقیق و صحیح و مصون از تصحیف آن اسامی به خط ما خالی از صعوبت نیست لذا ازان چشم پوشیدم .
 ص ۶۶ س ۲ : بکٔ بدست : بکٔ و جب .

داشت لقمان یکی کریجی تنگت چون گلوگاه نای و سینه چنگت
 بلفضولی سؤال کرد از وی چیست این خانه یک بدست و سه پی
 با دم سرد و چشم گریان پیر گفت، هَذَا لِمَنْ يَمُوتُ كَثِير
 (حدیقه سنائی تصحیح مدرّس رضوی ص ۱۶۴).

«ساق شبیت باساق بادیان بگیرند مقدار یک بدست و پنجه ای بر
 دیگر سر آن پیچند» (ذخیره خوارزمشاهی).

ص ۶۶ س ۴ : طوفان را سبب قهر ایشان گردانید : برای این
 داستان رجوع شود به سفر تکوین باب ششم .

ص ۶۶ س ۶ : وضع درجه : تنزل مقام .

ص ۶۶ س ۷ : جلاء : از خان و مان رفتن و از خان و مان بیرون
 کردن (هم لازم است و هم متعدی) (الصراح) .

ص ۶۶ س ۸ : شاید بود : شاید بودن ، و عبارت «شاید بود
 تمکین تقویت دین ندارند» یعنی «شاید امکان نداشته باشند که دین خود
 را تقویت دهند» .

ص ۶۶ س ۱۰ : اسفاهی = سپاهی .

ص ۶۶ س ۱۰ : مَفْزَع : الفَزَع و اِپْناهِدِن (زوزنی) ؛ پناه
 جستن به کسی ، مَفْزَع = پناه جای (الصراح) .

ص ۶۶ س ۱۰ : مَلْجَأ = بر وزن مشهد به معنی پناه است (ترجمان
 اللغه) .

ص ۶۶ س ۱۵ : «إِمَّا رَاهُ رَاهُ آبِ زَدْنِ بَاشِدْ» اِمَّا يَعْنِي «بِإِذَا» .
 راه را آب زدن یعنی آب پاشی کردن راهها . در سرای مغان رفته بود
 و آب زده (حافظ) .

ص ۶۷ س ۱ : مَهانت ، بالفتح = سستی و خواری (الصَّراح).

ص ۶۷ س ۱ : أَحْوَال = دو بین ، کاژ .

ص ۶۷ س ۴ : « اندك اندك مضرت را جاهل در نیابد ، چنان

نشود که به دانش آن را در نشاید یافت ». نظیر آن این شعر تازی است که نصرالله منشی بدان مثل زده و گویا از متنبی است .

ذوالجهل يفعل ما ذوالعقل يفعله فی الثابتات ، ولكن بعدما افتضحا

نادان می کند همان را که خلد او ند خرد می کند در حوادثی که نازل

می گردد و لکن بعد از آنکه رسوا گشته باشد .

این بیت را صاحب سندبادنامه (ص ۷۱) و صاحب جهانگشا

(ج ۲ ص ۲۳۳) نیز آورده اند، و در سندبادنامه این دوبیت فارسی در دنبال

آن آمده است :

نادان همان کند که کند دانا آنگه کند که پاک مزه برده

هر بد پسر که نیک شود روزی آنگه شود که نیک پدر مُرده

که بیت دوم فارسی باز ترجمه بیت دومی عربی است که به دنبال بیت مذکور در بالا در کلیله آمده است :

مثلُ ابنِ سَوءِ اَبی اِلَّا تَمُرُّ دَه حتی إذا ما ابوه فاتَه صَلَحًا

مانند پسر بد که نکرده جز از نافرمانی و گردن کشی (با پدر خود) تا چون که پدرش از کف او برفت نیک آمد و بسامان شد (کلیله و دمنه چاپ مینوی ص ۳۳۷) .

ص ۶۷ س ۵ : « تا چنان نشود » : « تا » به معنی « مادام که » و

« مادامی که » و نفی بعد از تا در ترکیب جمله های فارسی که از این قبیل

باشد مُجاز است . غزالی در رساله ردّ بر اباحیه گوید :

«باز آنک که کریم و رحیمست یک دانه گندم نمی آفریند تا آنگاه که برزگر بسیار رنج نکشد و یک درم سیم ندهد تا پیشه‌ور و بازرگان بسیار رنج بار، و سفر نکشد و یا هیچ آدمی را زنده نمی‌دارد تا آب و نان نخورد، و بیماران را شفا ندهد تا علاج نکنند» (چاپ Pretzel ص ۱۰ تا ۱۴ تا ۱۷).

تا در نرنی سر بگلش بار نیارد زیرا که چنین است ره و سیرت اشجار
(ناصر خسرو ص ۱۶۰).

چون خفت در آن غار برون ناید ازان تا

بیرون نکشی پایش از آن جای چو کفتار

(ناصر خسرو ص ۱۶۱).

«و تا به وقتی که از دارالقضا منشور اجل به عزل او نافذ نگشت

در آن عمل بود» (جهانگشای جوینی جلد ۱ ص ۶۹).

ص ۶۷ س ۶: «که در دین هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگ

داشت و تقریر کار ابدال». این عبارت باید ترجمه عبارت عربی باشد قریب

به این صورت که: «ما رأیت قط فی الدین من الامور، اعظم من تعظیم

امر الابدال و تقریره» و به این ترتیب معنی روشن می‌شود: در امور دینی

امری از این بزرگتر ندیدم که کار ابدال را محترم شمردند و آنرا پابرجا

سازند (نگذارند که در حریم آن رخنه‌ای افتد و قواعد و قوانین آن دچار

تزلزل و نوسان شود). تقریر = آرام دادن، پابرجا ساختن.

ص ۶۷ س ۷: رعایت = نگاه داشتن امیر رعیت را، و حرمت

کسی نگاه داشتن (زوزنی).

ص ۶۷ س ۸: بدع، جمع بدعت = نو بیرون آوردن رسمی

در دین بعد از اکمال دین (الصراح).

ص ۷۶ س ۸ : مُحَدَّثَات ، جمع مُحَدَّث ، اسم مفعول از احداث = نو کردن .

ص ۶۷ س ۱۰ «برحسب سنت و وصیت آن مال قسمت کنند بر ارباب موارث و اعقاب » : این قانون بی شک در کتاب قوانین به پهلوی که تهمورث انکلسریا کشف و نمونه‌ای از آن را به چاپ سنگی در ۱۸۸۷ منتشر کرده یافت خواهد شد (D.) .

ص ۶۷ س ۱۳ : استنکاف = گردن کشی کردن (ترجمان اللغه) .

ص ۶۷ س ۱۴ : استبعاد = دور شدن و دور شمردن (ترجمان

اللغه) .

ص ۶۷ س ۱۵ : «معنی ابدال ...» عادات و روایات ، این تفسیر و مطلب را تأیید می‌کند: اگر مردی زن دار بمیرد و فرزندی نداشته باشد و بیوه او پس از شوهر کند نیمی از شماره اولادی که از شوی دوم بیابد متعلق به متوفی خواهد بود و در آخرت ، خود زن هم به متوفی می‌رسد و این زن را چاکرزن گویند، اگر مردی پیش از آنکه زن بگیرد درگذرد اقوام او دختر جوانی را به نام او جهاز می‌دهند و با مردی عروسی می‌کنند ، نیمی از فرزندان که از این زن بوجود آید به مرد مرده تعلق می‌یابد و خود زن نیز در دنیای دیگر از آن او خواهد بود و این زن ستر زن نامیده می‌شود ، رجوع کنید به متون پهلوی چاپ West ج ۱ ص ۱۴۳ حاشیه ، و پتیت ایرانی فقره پنزدهم در زند اوستای دارمستر ج ۳ ص ۱۷۴ . متن عربی این عبارت ابن مقفع را که برای توضیح «نامه تنسر» افزوده بوده ابوریحان بیرونی از آنجا در کتاب الهند خویش (ص ۵۳

س ٦ تا ١٠) آورده و آن اینست : و كذلك المعجوس ، ففي كتاب توسر هر بذا الهرا بذة الى بدشوار گرشاه جواباً عما تجناه على اردشير بن بابك :
 أمر الابدال عند الفرس اذا مات الرجل ولم يخلف ولداً أن ينظروا فإن
 كانت له امرأة زوجوها من اقرب عصبته باسمه ، وان لم تكن له امرأة
 فابنة المتوفى او ذات قرابته ، فان لم توجد خطبوا على العصبية من مال
 المتوفى ، فما كان من ولد فهو له و من أغفل ذلك ولم يفعل فقد قتل
 ما لا يحصى من الأنفس لأنه قطع نسل المتوفى و ذكره إلى آخر الدهر
 .(D).

در کتاب البدء و التاریخ داستان ابدال چنین آمده : فلو ان
 رجلاً مات و خلف امرأة و ابنين وابنة فان المرأة إن شاءت أخذت
 مهرها ، و يجب على ورثة زوجها امساكها و الانفاق عليها ما عاشت ،
 و ان لم يكن لها من ولد فان المال والمرأتان موقوفان الى أن تزوج المرأة ،
 فاذا تزوجت المرأة رفعت النفقة عنها ، و ان مات رجل و خلف أباً وأخاً
 رفع المال الى الأب على ان يتزوج امرأة و يولد لها ولد باسم هذا المتوفى
 ليكون المال له ، و كذلك الأخ لا يرث شيئاً الا على هذه الشريعة ، و كذلك
 ان كان للمتوفى اختان دفع المال الى الكبرى على أن تزوج رجلاً
 و تلد غلاماً تسميه باسم هذا المتوفى و يدفع المال اليه ، فإن كانت الكبيرة
 متزوجة دفع المال الى الصغيرة على هذه الشريعة ، و ان كانتا متزوجتين
 دفع المال الى من يضمن إيلاد ولد باسم المتوفى و يدفع المال اليها و يكون
 المال له ، و جملة هذا الباب انه اذا كان للمتوفى ولد كان المال كله له ،
 و ان لم يكن له ولد فلمن يقبل هذا الشرط .

ص ۶۸ س ۳: «واگر کسی به خلاف این روا داشتندی بکشتندی»: ظاهر آ مترجم فارسی در فهم عبارت عربی مذکور در فوق که از کتاب الهند بیرونی نقل شد دچار سهوشده، «فقد قتل» را به صیغه مجهول خوانده و دریافته که در این حال دیگر «مالایُحصی من الانفس» بی معنی می شود. وانگهی ممکنست که همه اهل یک خانده از عمل به این دستور تن زنند در این صورت آیا همه را می کشند؟ تازه یک نفر هم که باشد منطقی نیست به جرم آنکه زنی را به شوی نداده است کشته شود. پس چنانکه واضح است مراد از عبارت آنست که هر کس در اجرای این دستور غفلت ورزد و آن را بجا نیاورد به حقیقت نفوس بیشماری را کشته باشد، چه نسل متوفی را مقطوع ساخته و نام او را ابدالدهر برانداخته. ولی دارمستتر جمله: «اگر کسی به خلاف این روا داشتی بکشتندی» را صحیح گرفته و گفته که «قتل بی شک درباره نزدیکترین خویشاوندی که از ستر سر باز می زده است اجرامی شده» و سند این سخن فقره پانزدهم پتیت ایرانی را سراغ داده است.

ص ۶۸ س ۴: «نسل آن مرد می باید بماند»: مردی که فرزند نرینه از خویش باقی نگذارد به موجب کیش زرتشتی نمی تواند از پل صراط بگذرد و امهر اسپندان از او خواهند پرسید که آیا در آن دنیا جانشینی از خویش گذاشته ای. رجوع شود به بسنا، ۶۲، ۵، حاشیه ۱۹. امروز نیز در ایران پسر خوانده را «آخرت اوغلی» یعنی پسر آخرت گویند (D).
ص ۶۸ س ۵: «و در تورات جهودان...» بیرونی در کتاب الهند بعد از ذکر عادات هند و عرب در انواع نکاح گوید که «ولایبعدهن الیهود»